



قیام

قسمت دوم

## بنام آنکه قلم آفرید و به آن قسم یاد کرد

## روزهای 7 و 8 ثور یادم است

رژیم نوپای حزبی (بی تجربه و مغرور، کاپی بردار و دست نگر) چونکه از جامعه و مردم شناخت درستی نداشت با صدور فرمان های غیر ضروری و غیر قابل تطبیق در افغانستان و همچنان در ضدیت با ارزش ها و سنت های مردم کشور نارضایتی مردم را سبب گردید. رژیم در پی تطبیق جبری فرمانها برآمد، ازاینکه، مردم فرمانهای حکومت را نپذیرفته بود، رژیم به سرکوب آنها دست زد و به بگیر و ببند رقبای سیاسی، عناصر آگاه و چیز فهم کشور پرداخت. آن بود که عصیان و جنبش های خود انگیخته مردم، در نقاط مختلف کشور راه افتید.

درچنین شرایط حساس بنا به عواملی از جمله برای انحصار قدرت، تفوق طلبی و تمامیت خواهی گروه های درون حزب و دولت به جان هم افتاد، در نتیجه جناح خلق که اهرم شاخه نظامی را در اختیار داشت، به تصفیه در درون حزب و دولت پرداخت و رهبری جناح پرچم را از حزب و دولت کنار زد.

قیام ها و شورشهای مردمی از جمله در نورستان اوایل سرطان 1357 ش، بدخشان اسد 1357، دره صوف 26 دلو 1357، چهار کنت 3 حوت 1357، چندول 3 حوت 1357، هرات 24 حوت 1357، قطعه بالاحصار 24 سرطان 1358 برپا گردید و مردم تره خیل 4 عقرب 1358 ش به میدان هوای کابل هجوم بردند و حرکات خود جوش یکی پی دیگر در سراسر افغانستان توسعه و گسترش یافت.

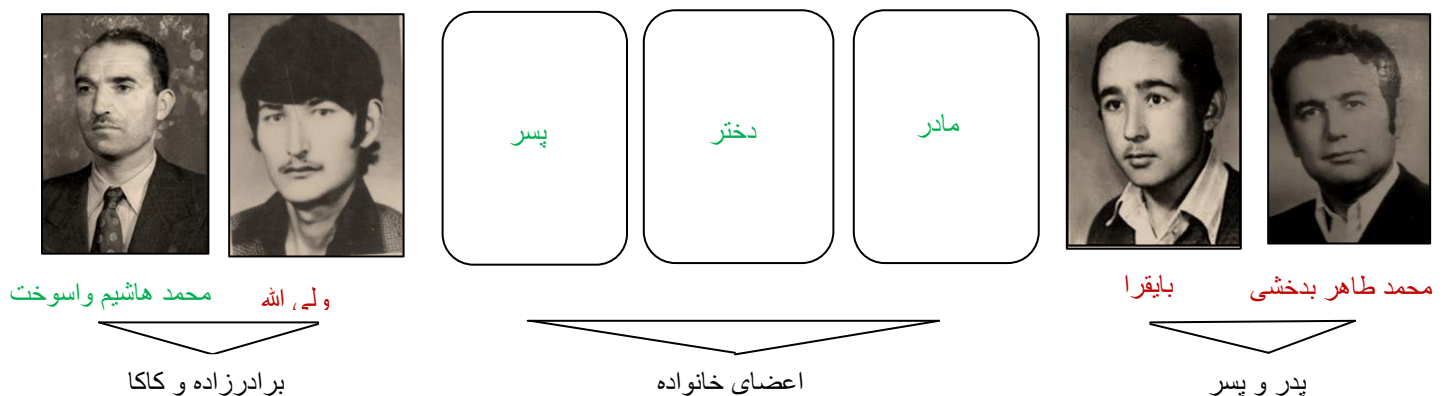
در چنین اوضاع و شرایط، دسته های مربوط "جوانان مسلمان" که قبلا (در دوره ریاست جمهوری محمد داود خان) در پاکستان جا بجا شده بودند به کمک شبکه های بیرونی، از شرایط آماده (نارضایتی و عصیان مردم علیه رژیم) در کشور، به حد اعلی سود جسته، رهبری جنبشهای خودجوش و خودانگیخته مردم افغانستان را که علیه حزب حاکم

صورت گرفته بود در غیاب عناصر آگاه و حلقه های ملی و اسلامی که یا قبلاً کشته شده بودند و یا اینکه در زندانهای مخوف رژیم بسر میبردند، گام به گام و پله به پله تصاحب نمودند. هر دوجناح وابسته (چپ افراطی و راست افراطی) از یکسو به جان هم افتادند و از سوی دیگر، زنگی وار علیه مردم مظلوم، ستمدیده و حلقاتی غیرخودی (افراد و نیروهای که دو طرف را نپذیرفته بودند) شدیداً تیر و کمان کشیده و به تصفیه آنها پرداختند.

هموطن گرامی! می خواهم در این مقطع زمانی (سالهای 1357 و 1358 ش) از چند خانواده ی (از ساحه شاروالی شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان که از آنجا شناخت کافی و مستند دارم) که بیش از یک تن از اعضای خانواده خویش را از دست داده اند، به معرفی بگیرم. اینان توسط هریک از نیروهای متخاصم (چه رژیم به رهبری حزب دمکراتیک خلق و چه جبهه های نظامی - سیاسی مربوط به تنظیم های جهادی در حومه شهر فیض آباد) در تفاهم با حامیان بیرون مرزی شان، افراد و اشخاص غیرمسلح را در نیمه های شب از خانه ها و یا در روز روشن از محل کارشان گرفتار نموده، تعدادی را مستقیماً به قتلگاه بردند و عده ی را بعد از توقیف، نظارت، شکنجه و درکل همه را بدون محاکمه، یکی را پی دیگر به شهادت رساندند. این رویداد مثالیست "مشت نمونه ی از خروار" از حادثاتی درد آور و خون بار سرزمین من و تو در جغرافیای کوچک شاروالی شهر فیض آباد ولایت بدخشان کشور ما.

هم میهن گرامی! این رویداد را نخست در سطح ولایت بدخشان در نظر گرفته و بعداً در کل کشور (افغانستان) آنرا تعمیم دهید و به این ترتیب حدود و عمق فاجعه را خود دریابید که بر مردم ما در این گرداب وحشتکده ی بنام افغانستان چه جفا، ستم و اعمال زشت روا داشته اند، که با تاسف تا هنوز که هنوز است همچون فاجعه، درد، رنج و بربریت بر مردم و کشور ما می بارد.

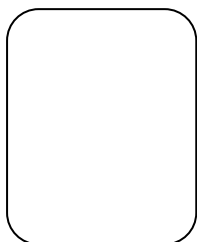
ببینید برسر این مردان و بنده گان (مخلوق) خداوند (ج) هریک: محمد اسماعیل، محمد عثمان، محمد احسان و محمد اسلم چهار برادر برومند، فرزندان بابا محمد ابراهیم از ناحیه اول شهر فیض آباد، سید مصطفی "مصطفوی" و سید عبدالحمید "موزون" اعضای یک خانواده، سید بهالحق و سید حسین "ازهد" برادران با کمال فرزندان سید عبدالحق از ناحیه دوم، محمد طاهر "بدخشی" و بابایقرا پدر و فرزند (هر دودرکابل) و سه تن (مادر، دختر و پسر) اعضای یک خانواده از ناحیه سوم، محمد هاشم "واسوخت" و ولی الله کاکا و برادرزاده، عبدالغنی و عبدالبصیر برادران و هردو معلم فرزندان عبدالقادر جان، محبوب الله و حبیب الله معلم ها فرزندان محمد عالم، از ناحیه چهارم شاروالی شهر فیض آباد. از جمله اشخاص فوق الذکر، هفت تن (بدخشی، بابایقرا، ولی الله، مصطفوی، موزون، بهالحق و سید حسین) توسط عمال رژیم هفت ثورو متباقی ذریعه جنگ آوران جبهه های جهاد گران اطراف شهر فیض آباد، همگان بعد از اختطاف بی رحمانه شکنجه و عذاب شده و بدون محاکمه به شهادت رسیدند. **روح همه رفتگان سرزمین افغانستان، شاد و یادشان گرامی باد.**



عبدالحمید  
سید محمد مصطفی  
از یک خانواده

محموب الله  
حبیب الله  
دو برادر

عبدالغنی  
عبدالبعیر  
دو برادر



سید حسین

سید بها الدین

دو برادر

محمد اسلم

محمد احسان

محمد عثمان

محمد اسماعیل

چهار برادر

راستش عاملین آن و این کشتارها به اندازه ی غم و اندوه و درد را بر مردم کشور روا داشتند حتا لازم ندیدند، که جسد های قربانیان را که کشتند به وابستگان شان تحویل دهند، تا آنها رسم دعا خوانی را برپا کرده و گلیم غم عزیزان خویش را جمع کرده باشند. چون از رنج، ضجه و زاری، فغان و مدهوشی فرزندان مردم لذت می بردند و تا هنوز می برند.

تاریخ شاهد و مردان کهنسالان وطن گواه اند. حکومت های استبدادی محمد نادرخان و برادران او در نظام شاهی محمد ظاهرخان و جمهوریت محمد داود خان با وجود ستم کاری سشان بخاطر سرکوب مخالفین خویش و فریب مردم کشور محاکمه های فرمایشی را ترتیب داده و حکم اعدام آنها طی فرمان صادر می گردید و اجساد برخی اعدام شده گان رابه بازماندگان آنها می سپردند. اما عاملین کشتارهای سالهای 1357 و 1358ش و سالهای اخیر نه اجساد قربانیان را به وابستگان شان تسلیم دادند و نه از محل دفن و گورهای دسته جمعی آنها سخنی گفتند. بلکه یکطرف عمل خود را کردار انقلابی و طرف دیگر کارکرد خویش را امر اسلامی توجیه کردند.

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان آنچه ما درکارداریم اکثرش درکار نیست

( بیدل )

راستی گوشه ای از زندگی حضرت یعقوب پیامبر بیادام آمد، از جمله ناپدید شدن فرزند دلیندش (حضرت یوسف) رنج و درد و چهل سال نابینایی او و چیزهای دیگر. آنگاهی که برادران یوسف پیغمبر، بر کردارهای ناصواب خویش شرمسار شدند و بر درگه خداوند (ج) عالمیان توبه کردند همچنان نزد اعضای خانواده خویش زانو زدند و اعتراف نمودند. آنها (حضرت یوسف و یعقوب پیغمبر) و اعضای خانواده شان دوباره به هم پیوستند و پیغمبر خدا بینایی خویش را باز یافت. همگان به سعادت جاویدانگی دست یافتند. آن بود که اسطوره ی تاریخ اندر تاریخ دنیای ادیان آسماتی شدند.

من بسا پدران، مادران، برادران، فرزندان، خانم ها و وابستگان قربانیان حوادث تکان دهنده و هولاک سالهای اخیر وطن کوچک خویش (شاروالی شهر فیض آباد) را می شناسم که در فراق عزیزان خود سالهاست می نالند، درد می کشند، و تعدادی کور، کر و لال شده و تا پایان عمر عذاب کشیدند و می کشند، قصه های شنیده دارم. کسانی گاهی نیمه های شب از بابت اینکه بر عزیزانشان چه گذشته باشد؟ دیوانه وار یا هو گویان، خدا، خدا گفته و بی اراده از بستر خواب برخاسته می نالند و می گریند. اما عده ی ازمسبیبین این وحشت و دهشت هنوز هم بر کرده های نا جانیز خود پای فشرده و بر کرده های خویش صحنه می گذارند. **شاعر دردمندی از زبان همچو شهدا چنین می سراید:**

در راه دوست کشته شدن آرزوی ماست	دشمن اگرچه تشنه بخون گلوی ماست
گردیم دوری یارچو پروانه دور شمع	چون سوختن در آتش عشق آرزوی ماست
از جان گذشته ایم و بجانان رسیده ایم	در راه وصل این تنی خاکی عدوی ماس
خاموش گشته ایم و فراموش کی شویم	پس اینقدر که در همه جا گفتگوی ماست
مارا طواف کعبه بجز دور یار نیست	کز هر طرف روییم خدا روبروی ماست
هرجا که هست روی زمین ارغوان سرخ	آبش زخون ما و گلشنش از خاک کوی ماست
گربسته اند مردم ظالم زبان خلق	غم نیست چونکه قالب دلها بکوی ماست

(مهدی بهالدین)

قابل یادآوری و یک پیشنهاد مخلصانه: از بازمانده گان شهدای که از آنها یادی شد، تمنا دارم، اگر لازم می دانند و اگر بپذیرند باید تاریخ و چگونگی گرفتاری و به شهادت رسیدن آنها را با بیوگرافی مختصر هریک، با هم میهنان خویش شریک سازند. چه بهتر به ادامه این کار، وابستگان دیگر شهدای بی شمار سرزمین عذاب دیده ما چنین وظیفه ای را دنبال کرده و بالاخره کاری کرده باشند تا به این ترتیب از یکسو ادای دین و از جانبی هم این تهادی خواهد بود بحیث آرشیف از شهدای گلگون کفن و به خون خفته سرزمین فاجعه بار ما که با تاسف هنوز هم جنگ، دود و باروت، انتحار، انفجار، کشتن پی کشتن و شهادت پی شهادت ادامه دارد.

جای شگفتی و تعجب دیگر اینجاست که زمانی در تابستان سال 1354 ش تحرکاتی چریکی از طرف "جوانان مسلمان" در مناطق کشم بدخشان، پنجشیر، لغمان، اورگون و کنرعلیه رژیم محمد داود خان صورت گرفت. همچنان حرکتی تحت رهبری مولانا بحرالدین "باعث" در درواز بدخشان در همان سال (البته بدون ارتباط و جدا از جوانان مسلمان) راه اندازی شد. به استثنای چندتن از جمله داکتر محمد عمراعدام گردید. متباقی به حبس های قصیر (که آنها بعد از تکمیل دوره حبس خویش در دوران همان رژیم رها گردیدند) و طویل محکوم شده بودند.

آنها (کسانی که حکومت محمد داود خان، آنها را بجرم عصیان علیه رژیم اش محکوم به زندان کرده بود) را حاکمیت حزبی نور محمد "تره کی" و حفیظ الله "امین" در سال 1358 ش در جریان انتقال از زندان پلچرخ به قتلگاه (پلیگون)، در راهرو میان دو بلاک زندان پلچرخ، بعد از زد و خورد مختصر (محبوسین مذکور در ریافته بودند که به کشتارگاه می روند، با داشتن زولانه، با محافظین و جلاد های رژیم درگیر شدند) چندتن آنها شهید و متباقی به پلیگون مذکور انتقال گردیده و در آنجا دسته جمعی به شهادت رسیدند. به یاد حرکاتی همچو منصوروار، شاعری گفته بود:

هم چو منصور برندم به پای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

چه دنیای است، رژیم 7 ثور، کودتای خود را علیه رژیم محمد داود خان و خانواده آل یحیا، انقلاب شمرد و تحرکاتی نظامی دیگران را علیه آن رژیم (محمد داود) جرم پنداشت، بدین لحاظ آنها را (محبوسین) بدون پرس و پال و محاکمه، دسته جمعی اعدام نمود. فکر کنید گز و ریسمان از کجا تا به کجاست. باز هم دیدیم در ارتباط با ترور میراکبر "خبیر" که

به اواخر حمل 1357 ش در آخرین روزهای حاکمیت محمد داود صورت گرفت (این عمل یقیناً قابل تقبیح و عامل و یا عاملین آن قابل پیگرد بوده و می باشد) چه غوغای برپا شد. اما در کشتار، بی شماری از فرزندان سرزمین من و ما، آنهم بدون محاکمه، خمی به ابرو آورده نشد.

از مکافات عمل غافل مباش از گندم، از گندم بروید جو، زجو

اختطاف و ترور الف دابس سفیر ایالات متحده امریکا در افغانستان، اواخر دلو 1358 به تشنج میان امریکا و شوروی به عنوان دو قدرت جهان و متحدین آنها بیش از پیش افزوده شد. انقلاب اسلامی ایران در زمستان 1357 ش زمینه ی بود به نفع مخالفین مسلح رژیم کابل که در اثر افزایش جنگها و ناهنجاری های روزگار، مردمانیکه توش و توان سفر را داشتند عمدتاً به کشورهای پاکستان و ایران پناه بردند.

حلقات و مردمانیکه در کشور ایران جای گرفتند عمدتاً مربوط ملیت هزاره بود و بخشی از آنها به گونه ی در جنگهای مناطق هزاره نشین افغانستان اشتراک ورزیده بودند. حلقاتی مذکور با موافقه دولت ایران بنا به دلایل زبانی، مذهبی و سیاسی توانستند دست به انسجام نیروها، جذب مهاجرین بزنند و کمکهای مالی، تسلحاتی دولت ایران را به خود اختصاص دهند. در رابطه با بدنه اصلی خویش در داخل کشور، به تشدید مبارزات چریکی علیه رژیم در افغانستان پرداختند که در بسا موارد این حلقات گاه و بی گاه با چنگ و دندان به جان هم افتادند و تلفاتی را از این بابت به مردم کشور تحمیل نمودند.

بدین ترتیب پناهندگان مناطق مختلف کشور با در نظر داشت مسایل دینی، مذهبی و در موارد سیاسی به کشور پاکستان پناهنده شدند. آگاهان و چیز فهمان آنها تلاش ورزیدند تا تشکلهای و نهادهای سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی را با محتوا و روحیه اسلامی ایجاد نمایند. بر علاوه حلقات قبلی که در گذشته در کشور پاکستان جابجا شده بودند و شمار مجموع آنها نزدیک به 80 نهاد و تشکل رسید. بخشی از آنها از این قرار است: حزب اسلامی "حکمتیار"، حزب اسلامی "خالص"، جمعیت اسلامی "ریانی"، جمعیت اسلامی "سهاک"، جبهه نجات ملی، قومی اسلامی افغانستان، حزب الله، اسلامی قومی اتحاد، اتحاد اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی، حزب اتحاد اسلامی، اتحاد اسلامی ملی، محاذ ملی اسلامی، جبهه اتحاد اسلامی، ملت ابراهمی، حزب شرعی، وحدت المسلمین، جبهه لبرال اتحاد ملی اسلامی، دافغان اسلامی ملی انقلاب، سرتیری اسلام، حرکت اسلامی "محسنی"، اتحاد اسلامی شمال افغانستان "خاوری"، اتحادیه حقوقدانان مهاجر "محسن"، افغان ملت "حداد"، اتحاد قوم بلوچ "گورگج" اتحاد اسلامی "حاجی قمرگل"، جبهه غازی اتحادیه کنرها "مجروح" اتحاد هزاره شیخ "عثمان"، اتحادیه داکتران افغان "غازی علم" شورای انقلابی اتفاق اسلامی، مرکز اطلاعات. "مجروح"، طریقت خلافت اسلامی "قندزی" دپاتمنت تعلیمی مهاجرین، وحدت ملی افغانستان "جنرال اکرم"، جهاد فی سبیل الله "رحیم گل"، جبهه مبارزین "المجاهد"، ممثله لویه جرگه "ببرک زی" نهضت الفرقان المسلمین "مولوی عبدالستار" جمعیت العلمای اسلامی افغانستان "مولوی محمد رحیم"، اتحادیه خیریه اسلامی افغانستان "داکتر رسول"، اتحاد اسلامی نورستان "مولوی عبدالرزاق"، انتقام اسلام، اتفاق اسلام اتحاد قومی حدران، پشتون جبهه، شورای انقلابی ملی، مدافعه اسلام، جماعت زمان لویه جرگه، قومی جبهه، متحده جبهه، سازمان هزاره و غیره با در نظر داشت پالیسی و سیاستهای دولتهای ایالات متحده امریکا، عربستان سعودی، پاکستان و کشورهای دیگر همسو، به استثنای تشکلهای مشهور "هشتگانه" متباقی حق فعالیت را در کشور میزبان (پاکستان) نیافتند همگان منحل گردیده افراد منفرد آنها یا در تشکلهای "هفتگانه" جای گرفتند و یا پی کار خود شدند. این مساله داستان است بس طولانی.

سوال اینجاست، آیا آن شخصیتهای که نامی از آنها برده شد و صدها هزارتن فرزندان دیگر این دیار، به همین ساده گی و آیا تصادفی، بدون پلان و پروگرام قبلی گرفتار گردیدند، شکنجه شدند و بدون چون و چرا به شهادت رسیدند؟

جواب هرگز- نه- خواهد بود. بلکه یک قطب درگیر جنگ، با رهنمای حامیان بیرونی خویش بخاطر تحقق نوع سوسیالیزم که صرف خود از آن آگاه اند (از 17 میلیون انسان تنها به 3 میلیون تن احساس نیاز میکردند) و قطب دیگر درگیر جنگ با رهنمای و هدایت مراکز جهانی و منطقه ی شان، پلان از بین بردن تابشیر بدستان آگاه و غیر خودی را روی دست داشتند.

به همین خاطر هر دو (رژیم کابل و مخالفین مسلح آن مستقر در کشورهای پاکستان و ایران) در مسیر واحد (غرض تصفیه و از بین بردن نیروهای ملی- مترقی، عناصر آگاه، تعلیم یافتگان، روحانیون میهن دوست، زمینداران، دهقانان، کارگران آگاه و غیر آگاه را در یک اتحاد نا میمون و نا نوشته، بدون قول و قرار قبلی یکجا، متحدانه و همسو) عمل کردند. به این ترتیب مردم افغانستان را (زیر سایه و جوی قطنندی های جهانی) نخست دو قطب و دو صف ساخته و در غیاب عناصر و نیروهای آگاه و غیر وابسته و نیروهای ملی- اسلامی (مسلمانان واقعی) بتوانند، زمینه های نفوذ خویش و قدرتهای سلطه گر منطقه و جهان (حامیان بیرونی شان) را فراهم نمایند و بدنبال سرکوب آنها (نیروهای غیر خودی) بدون دغدغه به مصاف یک دیگر روند. البته در حد توان و اجازه شرایط، آنچه را خواستند و توانستند انجام دادند.

این جهان کوه است فعل ما صدا سوی ما آید صداها را ندا

(حضرت مولای بلخ)

در چنین فضای اختناق آور و ترور، باردیگر رقابت های درون حزبی و دولتی اوج گرفت. حفیظ الله "امین" پیش دستی کرد، در 14 سپتمبر 1979م استاد اش (نورمحمد "تره کی") را با بالشت کشت و در 16 سپتمبر همان سال رهبری حزب و دولت را رسماً قبضه کرد. سعدی شیرازی، شیرین سخن درباب استاد و شاگرد و "فادار" چه خوب فهمیده و دانسته، هوشدار داده بود:

سعدی یا! شیرازی ها پندی مدی بدزاد را بدزاد اگر قاضی شود گردن زند استاد را

(سعدی شیرازی)

حفیظ الله "امین" یک لیست 12000 نفری را که بخشی نا چیزی از قربانیان رژیم بود، بردیوار وزارت داخله اش آویخت و همه نا ملایمات حاکمیت حزب را، ساده برگردن استاد انداخت (فکر کرده بود، مردم افغانستان همه ناهم و یا مد هوش اند) با تداوم درگیریها، باند و باندبازی درون حزبی و دولتی، جنگها در کشور اوج گرفت و گراف ویرانی، قتل، کشتار و مهاجرتها بالا گرفت و "امین" 90 روز حکومت کرد.

بدنبال مجموع حوادث و عملکردهای که از آن ذکر شد. ازیکسو زمینه های پیاده شدن و هجوم لشکر چهل اردوی اتحاد شوروی در روزهای اول ماه جدی 1358 ش فراهم گردید و با یورش کمندوهای اردو شوروی به قرارگاه حفیظ الله "امین" در شب 6/7 ماه جدی همان سال، منشی عمومی حزب حاکم و رییس شورای انقلابی به قتل رسید.

تداوم حاکمیت تک حزبی (ح.د.خ.ا) به رهبری ببرک "کارمل" (به اتکای قوتهای نظامی شوروی با همکاری سیاسی، مالی و موجودیت مشاورین بی شمار در عرصه های مختلف، با شعار "مرحله تکاملی انقلاب ثور") ادامه یافت. شنیده بودم شاعری در زمانی، درباره ی رفتن به پای دیگران مدبرانه گفته بود:

رفتن به پای مردم بیگانه در بهشت حقا که بر عقوبت دوزخ برابراست

شدت عمل و جنگ‌ها بالا گرفت و قضیه افغانستان به محراق توجه جهان بیش از پیش بدل شد. با گذشت ده روز از حاکمیت جدید (رژیم ببرک "کارمل") به تاریخ 16 جدی 1358 ش دروازه‌های زندانهای کشور به روی محبوسین سیاسی کشور گشوده شد.

لازم به یاد آوری میدانم در جمله‌ی محبوسین رها شده از زندانهای کشور، چندتن از کدر رهبری، تعدادی از اعضا و هواداران "سازا" (سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان) که جان به سلامت برده بودند، نیز شامل زندانیان رها شده بود. همچنان محمد بشیر "بغلانی" که در تاجکستان شوروی پناه برده بود به کشور برگشت. آنها یکجا با مسوولین مخفی سازمان که از پیگرد و زندانی شدن رژیم "تره کی" و "امین" در امان مانده و فعال بودند. در ماه‌های دلو و حوت سال 1358 ش و اوایل سال 1359 ش نشستهای، پی هم (با بحث‌های داغ برای اینکه چه باید کرد؟) راه اندازی نمودند. در نتیجه دو دیدگاه و طرز دید در سطح اعضای اشتراک کننده جلسات رهبری آن وقت سازمان (سازا) مشخص شد:

ادامه دارد